

# واژه‌های پارسی

در

## زبان تازی

که از پرتقال بزرگتر است)  
اُترنج: ترنگ (نام میوه‌ای از مرکبات  
که از پرتقال درشت‌تر است)  
آجر: آگور (خشت پخته)  
اخترش: خراش (از خراش برداشتن  
باب افتعال ساخته‌اند یعنی خراش  
برداشت)  
آذریون: آذرگون (نام گلی است  
سرخ‌رنگ و نام نوعی از لاله یا  
شقایق سرخ نیز می‌باشد)  
آذری: آذربایجانی (منسوب به-  
آذربایجان)  
آذریجان: آذربایجان = آذر-  
آبادگان = آتورپاتیکان (نام  
استانهای سوم و چهارم ایران)  
ارجوان: ارگون (ارغوان نام درختی  
است که گل‌های سرخ دهد.)  
ارندج: ارنده (پوستی که موهای آن  
رندیده شده و پیراسته گردیده است)

### «الف»

ابریق: آبریز (آفتابه و ظرفی که از آن  
آب یا شراب ریزند).  
ابریسم: ابریشم (ابریشم و پارچه  
ابریسمین)  
ابستاق: اوستاک (اوستاکتاب مذهبی  
زردشتیان است که شامل ۵ بخش  
باشد: یشتها، ویسپرد، وندیدادو  
خرده اوستا و یسنا (که شامل  
گناهاست).  
ابازیر: ابزار = بوی افزار = ادویه  
که در دیگ و غذای پختنی ریزند  
و بدان دیگ افزار نیز گویند.  
ابرقوه: ابرکوه (بالای کوه و نام  
محلّی است در اصفهان)  
ابلق: ابلک (هرچیز دو رنگ را گویند  
عموماً و سیاه و سفید را خصوصاً)  
اُترج: ترنگ (ترنج، نوعی از مرکبات

ارزن: ارژن و أرجن نام درختی است  
 بیابانی که چوب سختی دارد،  
 دشت ارژن و ارزروم و ارزنة الروم  
 بمناسبت داشتن این نوع درخت  
 بدین نام معروف گردیده است).  
 از درخت: آزاد درخت (شاید درخت  
 سرو باشد که بازادگی مشهور  
 است)  
 آس: یاس (نام گلی است برنگهای  
 مختلف که بوی خوشی دارد)  
 اساطین: جمع اسطون: استون (ستون  
 و پایه هر چیز)  
 اسرب: اسرب: (سرب یکی از  
 فلزات خاکستری رنگ و نرم  
 است)  
 اسفیداج، اسفیداب: (سفیداب  
 است که زنان بر روی مالند)  
 استاذ: استاد (آموزگار و آموزاننده  
 باشد و همچنین داننده صنعتی از  
 امور کلیه و جزئیه را استاد گویند)  
 استبرق: استبره (پارچه پشمین زبر)  
 اساوره: جمع اسوار (سواران و  
 سوارکاران)  
 اسفنت: اسپنت (اسفند نام نوعی

شراب است)  
 استار: چهار (عدد ۴)  
 اشنان: اشنان (گیاهی است که بدان  
 رخت شویند و بعد از طعام خوردن  
 نیز بدان دست شویند.  
 اصفهان: اسپهان (نام شهری که مرکز  
 استان دهم ایران است)  
 افریز: افریژ (نرده اطراف هر چیز را  
 گویند)  
 افستا: اوستاک (اوستا کتاب دینی  
 زرتشتیان است)  
 افیون: اپیون (تریاک یا شیره گیاه  
 خشخاش)  
 اقلید: اکلید (کلید یا در باز کن)  
 انبار: انبار (جای انباشتن و ریختن  
 کالا و دانه ها)  
 انبج: انبه (نام میوه ایست که بیشتر از  
 آن ترشی می سازند)  
 انمودج: نموده (از نمودن و نشان دادن  
 که به معنی نمونه بکار میرود و جمع  
 آن در عربی نماذج می آید)  
 انجر: لنگر (نام وزنه و آهن گران و  
 سنگینی است که پس از توقف  
 کشتی در بندرگاه از آن بیاویزند

ارزن: ارژن و أرجن نام درختی است  
 بیابانی که چوب سختی دارد،  
 دشت ارژن و ارزروم و ارزنة الروم  
 بمناسبت داشتن این نوع درخت  
 بدین نام معروف گردیده است).  
 از درخت: آزاد درخت (شاید درخت  
 سرو باشد که بازادگی مشهور  
 است)  
 آس: یاس (نام گلی است برنگهای  
 مختلف که بوی خوشی دارد)  
 اساطین: جمع اسطون: استون (ستون  
 و پایه هر چیز)  
 اسرب: اسرب: (سرب یکی از  
 فلزات خاکستری رنگ و نرم  
 است)  
 اسفیداج، اسفیداب: (سفیداب  
 است که زنان بر روی مالند)  
 استاذ: استاد (آموزگار و آموزاننده  
 باشد و همچنین داننده صنعتی از  
 امور کلیه و جزئیه را استاد گویند)  
 استبرق: استبره (پارچه پشمین زبر)  
 اساوره: جمع اسوار (سواران و  
 سوارکاران)  
 اسفنت: اسپنت (اسفند نام نوعی

که آنرا بعربی اقحوان گویند.  
 و بوئیدن آن خواب آورد و گلی  
 سفید و پربرگ است)  
 باری: بوریا (حصیری که ازنی شکافته  
 مخصوص سازند)  
 بادغیس: بادخیز (نام یکی از شهرهای  
 خراسان  
 باشق: باشه (بازشکاری)  
 بادنجان: بادنگان (نباتی است که  
 میوه آنرا سرخ نموده از آن  
 خوراک پزند)  
 بیغاء: بیغا (طوطی است).  
 بیجاد: بیجاد (بیجاده یا بیجاده بمعنی  
 کهرباست و برخی گویند سنگریزه-  
 ایست سرخ مانند یاقوت اما  
 بسیار کم بهاست و آن نیز گاه  
 می رباید و بعضی گویند بیجاده  
 آنست که پرمرغ را جذب نماید.  
 بخت: بخت (اقبال و پیشامد روزگار)  
 بخت: بختی (اشتران خراسانی)  
 بد: بوت (بوداوت و شاید باودعربی  
 که به معنی بتی است بهم مرتبط  
 باشند)  
 بربط: بربت (نام سازی است مشهور،

تا حرکت نکند

اوج: اوگ (بلند و بالا در برابر پایین  
 و نغمه‌ای از موسیقی)  
 آئین: آیین (رسم و رسوم و آداب  
 و سنن)  
 ایوان: ایوان (طاق و صفه را گویند  
 مانند: ایوان مدائن و طاق کسری

### «ب»

باطیه: باتیه (بادیه، ظرف گود و عمیق  
 و بزرگ شراب، شاید با لفظ باده  
 نیز مرتبط باشد)  
 بابوج: پاپوش (نوعی کفش، و  
 پارچه‌ای که چوپانان و کاروانیان  
 برای جلوگیری از سرما پپای خود  
 پیچند)  
 باغ: باغ (باغ یا درختستان یا گلستان  
 معروف است)  
 بالغاء: پایها (دست و پای گوسفند)  
 باج: با (آش)  
 باذرنجویه: بادرنگویه (گلی بنام  
 بالنگو)  
 باذق: باده (شراب و می را گویند)  
 بابونج: بابونه (گیاهی است معروف

تره و خاگینه باشد که در نان نازک  
پیچند و مانند نواله با کار دپاره پاره  
کنند و مانند ساندویچ خورند.  
بستان: بوستان (باغ، و گلستان و  
جای پر از گیاه و گل و درخت  
باشد).

بسطام: اوستام (گسته نام دانی  
خسرو پرویز و نام یکی از شهرهای  
ایران).

بشتخته: پشتختی (شاید فرشی بوده که  
به پای تخت میگسترده اند).

بط: بت (مرغابی)  
بقم: بکم = چوبی سرخ رنگ که  
رنگرزان بدان پارچه رنگ کنند.

بلور: بلور (شیشه)  
بلاس: پلاس (جامه پشمینه ای بود که

درویشان پوشند، گسترده ای  
پشمینه ای باشد که بدان جاجیم  
گویند)

بلوص: بلوچ (نام قبائلی در ایران و  
پاکستان)

بنفسج: بنفشه (نام گلی است که معروف  
است و ریشه آن خاصیت داروئی دارد)  
بنج: بنگ (نام گیاهی است که برگ

و برخی گویند نام ساز عود است  
و آن طنبور مانندی است با کاسه  
بزرگ و دسته کوتاه)

برذون: بردون (اسب نر تندرو)  
برق: بره (بچه گوسفند)

برخاش: پرخاش (بکسی برگشتن و  
با بیمهوی سخن گفتن)

بزرج: بزرج (بزرجمهر: بزرگمهر نام  
وزیر معروف انوشیروان بنا بر این  
بوذرجمهر غلط است).

برید: بریده دم (به معنی اسب بریده  
دم که پست چاپار را بدان میبرده اند  
برای آنکه چابک باشد موهای دمش  
را می بریده اند اکنون به معنی پست  
است.)

برزخ: برزک (به معنی بلندی و فاصله  
میان دو چیز)

برنامهج: برنامه (دستور کار و برنامه کار)  
برده: برده (کسی را که خریده باشند  
یا در جنگ گرفتار نموده باشند  
برده گویند.)

برجار: پرگار (پرگار، فرگار،  
بیکار و بیجار (ابزار رسم و نقاشی)  
بزماورد: بزم آورد (گوشت پخته و

تخت: تخت (وسیله ایست معروف که از چوب و فلزات سازند و بر آن نشینند).

تختج: تخته. قطعه چوب بهن و مسطح، لوح ورق کاغذ، ابزار بازی نرد. تریاق: تریاک = معجون نیست که از مواد گوناگون ساخته میشود و در داروئی بکار میرود. و شیره خشخاش را که ماده‌ای تلخ است نیز تریاک گویند.

تسربل: سربال = شلوار: شلوار و جامه‌ای که پوشیده شود از باب تفاعل.

تسمه: تسمه = چرم خام و دوال را گویند، برخی کمر بند را نیز تسمه خوانند.

تنور: تنور = جای نان پختن

توت: توت = میوه ایست معروف که انواع و اقسام بسیاری دارد.

### «ث»

ثرید: ثرید و تلیت = نانی که در آب. گوشت و مایعات دیگر خرد کنند و با قاشق خورند.

آن مخدر است ودانه آنرا چرس گویند

بند: بند (درفش بزرگ)

بوته: بوته (کوره آزمایشگاهی)

بوس: بوس (بوسه و بوسیدن)

بوجی: بوزی یا بوجی، (نوعی کشتی کوچک)

بهو: بهوپال (صفه و ایوان و کوشک و سالن بسیار بزرگ را گویند)

بهرج و نبهرج: نبهره (پول ناسره و هر چیز باطل و ناسودمند)

بهرامج: بهرامه (گل بیدمشک)

بهرمان: بهرمان (یاقوت سرخ و بافته ابریشمی السوان و گل کافیشه را نیز گویند که کاجیره باشد)

بیزره: بازرداری (شغل و پیشه و پرورش و نگهداری بازشکاری).

بیدق: پیاده (از مهره‌های شطرنج)

### «ت»

تاختج: تاخته = تافته. تاییده شده و

نخ تابدار و ریسمان بافته و پارچه.

تباین: جمع تبان = تنبان، شلوار و پای جامه

جرجان: گمرگان یکی از شهرهای آبادان شمال ایران.

جربز: گربز: حيله گر و دليروزيرك و دانا و بزرگ و افراط کار.

جرز: گرز = عمود آهنين و چماق چوبين جره: گره.

جزاف: گزاف بيهوده و هرزه و بيحساب و بسيار.

جص: گچ = گچ ساختمان.

جلنجين: گل وانگين = نوعی شیرینی که در آن گلاب ميریخته اند.

جلاّب: گلاب.

جلنار: گلنار = گل انار، و گلهای قرمزی که مانند گل انار است.

جلسان: گلشن و گلستان = باغ و گلستان

جلخ: چرخ = ابزار تند کردن، تیغ تراشیدن.

جلجل: جلجل زنگوله و سینه بند اسب که در آن زنگها نصب کنند و بر سینه اسب بندند.

جل: گل.

جلاھق: جولاهك = ريسمان توده ای که جولاً و بافنده را بکار رود.

جناح: گناه = گناه.

## «ج»

جاموس: گاوميش = حیوانی بین گاو و میش.

جاه: جای، جایگاه و جاه و مقام.

جاورس: گاورس = گارس و گارسك که دانه ای است باندازه ارزن ولی خاکستری رنگ که در شالیزار روید و با برنج مخلوط گردد.

جره: جره = خمچه و سبو.

جردق: گرده = گرده نان.

جرمازج: گرمزده = خوراکی که برای گرمزده فراهم سازند.

جربان: گریبان.

جرداب: گرداب.

جرموق: سرموزه = کفشی روپین که کفش اصلی را برای گل آلود شدن در آن میکرده اند.

جروهق: گروهه = گلوله ای گلین که با کمان میافکنده اند و به آن کمان گروهه میگفته اند و هر نوع گلوله ای مانند گلوله تفنگ و گلوله ريسمانی و گلوله پنه ای و گلوله بازی.

جریب: گری ده قفیز و یا هزار ۱۰۰۰ متر مربع. پیمانۀ زمین و چیزهای دیگر مانند: گز و متر.

از روی نخمش برخیزد آنها را  
فراموش کند و بر روی تخم پرندگان  
دیگر نشیند.

حرباء: خورپای = پاینده و مراقب  
خورشید آفتاب پرست - حیوانی  
شبه سوسمار.

## «خ»

خامیز: خامیز = نام خورشی است.  
خان: خان = خانه و کاروانسرا.

خربندج: خربنده = کسی که چارپایان  
بکرایه دهد.

خرم: خرم = شاد و مسرور.

خربز: خربوزه = میوه معروف.

خرج: جمع خرجین: خورگین که از  
خورگ و خور گرفته شده که به  
معنی جوالی است که گاه و امثال

آن در آن ریخته شود، و اکنون  
خرجین به ظرفهای پشمین گفته  
میشود که دوطرف دارد و بر روی  
چارپایان انداخته در آن کالانهند.

خز: خز نام جانوریست که از پوست  
آن پوستین سازند.

خزামী: خزاما = گل شب بوی صحرائی.

خسروانی: خسروانی: باده ناب و

جوهر: گوهر و آن مروارید است که  
بعربی لؤلؤ گویند و اصل و نژاد را  
نیز گویند.

جورب: گورب = جوراب و پوشش  
پای و پایتابه که برای جلوگیری از  
سرما پوشند.

جوز: گوز = گردو، و گردکان.

جوزینج: گوزینه = حلوا و شیرینی که  
از مغز گردکان پزند.

جوذر: چادر = خرگاه و خیمه.

جوسق: کوشک = کاخ و قصر.

جوشقان: کوشکان نام دهی است.

جوزق: گوزه = غلاف و غوزه

خشخاش و پنبه و بیله ابریشم.

جوالق: جمع جولق = جولخ = بافته

پشمین که از آن خرجین سازند و

مردم فقیر و قلندران نیز پوشند.

چهار: چهار.

جهبد: گهبد: گاهبد = تقویم دان،

مأمور تنظیم اوقات، و صراف

## «ح»

حباری: هبر یا ابر = نام پرنده ایست

که بدان چرز گویند و کمی از مرغ

خانگی بزرگتر است بکودنی و

نادانی شهرت دارد. گویند وقتی

پارچه ابریشمین بسیار نازک.

خشخاش: خشخاش نوعی از شقایق

که گلهای سفید یا بنفش دارد و

تریاک را از گرز آن میگیرند.

خشکنان: خشک نان = نان خشک و

نان خوشکار نان سبوسدار است.

خف: کفش = نوعی از پای افزار.

خلخال: خلخال = پای آور نجس و

زیورهایی که بپاکنند.

خلنج: خلنگ = نام درختی است که

از چوب آن ظروف چوبین ساخته

میشود و سنگهای گرانبها و

جانوران رنگارنگ را نیز خلنگ

گویند.

خمن: همانا، یا گمان = تخمین زدن.

خندق: کندک - گودال بسیار بزرگی

که در اطراف شهرها از ترس

یورش دشمن میکنند و پر از آب

میکردند.

خنجر: خونگر کارد و شمشیر و امثال

آن.

خنیاجر: خنیاجر = رقاص و پایکوب

و دست افشان.

خوان: خوان = سینی و طبق و سفره

و نیز غذا و خوردنی.

خورتق: خورنه = خورنگاه به معنی

خوردنگاه یا انجمن باده گساری

و نام کاخ بهرام گورد در حیره است.

خور: خور = خلیج. مانند: خورموج

خلیج امواج.

خوزه: خود = کلاه آهنین که در جنگ

برسرنهند.

خوذ: هوز = نام قومی که در

خوزستان می زیسته اند

خیری: هری = هریک پهلوی = گل

شب بو و گل همیشه بهار را گفته اند

و در شعر اعشی زرد آن اراده شده

ولی برنگهای سیاه و بنفش و سفید

و سرخ می باشد.

خیم: خیم پهلوی = سرشت و خلق و

خوی.

خیار: خیار = میوه ای معروف.

خیزران: خیزران = نوعی از چوب

ونی باشد که به خم شدن نشکند و

از آن تازیانه سازند.

«د»

داشن: داشن = عطا و بخشش.



سفیدی که بر روی تخت اندازند.  
دختنوس: دختنوش = نامی که برای  
دختران برگزینند.

درابنه: دربانان.

درمک: درمک = نوعی نان

دروغ: دروغ = سخن نادرست.

درفش: درفش = پرچم بزرگ.

دروب: جمع درب = در بند ولی

اکنون درب و دروب در عربی

بمطلق راه گفته میشود.

دزداد: دژدار = نگهبان دژ - دژبان

محافظ قلعه.

دست: دشت = فضای بیابان و پای

کوه.

دستور: دستور = قاعده و قانون =

قانون اساسی

دستاران: دستاران = اجرت و مزدی

که پیش از کارکردن بمزدوری

دهند و شاگردانه و مژدگانی را

هم گویند.

دسکره: دستگرد = کاخی که اطراف

آن خانه‌هایی ساخته شده باشد

و خاص پادشاهان باشد.

دستجه: دسته = دسته گل و مانند آن.

داتق: دانگ = دانه و يك ششم از

خانه و باغ و امثال آن و جمع آن

دوانیق می باشد.

دارین: دارین = نام روستائی است

در عمان که به معنی کهنه و باستانی

می باشد.

داسوق: دمک = دمه، بمعنی نفس.

دارابگرد: دارابگرد = یکی از شهر-

های ایران

دیج: دیبه = دیبا.

دجله: دیگله = تیگره (پهلوی) - در

فارسی دری (ت) به (د) و (ر) به

(ج) تبدیل شده و در عربی (ی)

حذف شده است. نام رودی است

بزرگ که از کوههای ترکیه

سرچشمه گرفته از کشور عراق

میگذرد. و در شهر قرنه با رود

فرات بهم پیوسته پس از مشروب

نمودن عراق در خرمشهر به اروند

رود میریزد.

دخرص: تخریص = تیریز و تیریح =

لبه‌های پارچه که رویهم می نهند و

میدوزند.

دخددار: تخت‌دار = پارچه سیاه و

دستینج: دستینه = امضاء.

دشمان: دشمن = بداندیش = بدخواه.

دفتر: دیپتر = آنچه در آن نویسند از

قبیل کتاب و دفتر از دیپ و دب و

دف به معنی نوشتن.

دلهم: درهم = سیاه و تاریک.

دلق: دله = روباه.

دمق: دمه = باد و برف.

دوغباج: آتش دوغ.

دولاب: دولاب = چرخاب،

دستگاهی که با چارپایان آب از

چاه بیرون آورند.

دورق: دورک = جام باده و ساغری

و نام قدیم بوشهر و سبوی دسته دار

دواج: دواج = رختخواب و روی-

انداز.

دوق: دوغ = ماست رقیق و روان.

دهقان: دهگان، خداوند دبه.

دهم: دخمه = تاریک و سیاه.

دهلیز: دهلیز = راهرو و دالان.

دهنج: دهنه = لگام و دهنه اسب.

دیابوذ: دبوذ: دوپوذ = پارچه ای که

با دو نورد بافته شده باد.

دیباچ: دیباک از دپاک پهلوی = پارچه

ابریشمین رنگین.

دیدبان: دیدبان = کسی که برای

مراقبت از حمله دشمن گمارده

شود.

دیوان: دیوان = انجمن بزرگان و

شاهان و وزیران و بمعنی وزارت-

خانه و ادارات.

دین: دین = روش و قوانین آسمانی

که بوسیله پیامبری بر مردم ابلاغ

شود. از اوستائی گرفته شده است

دیسق: دیسک = سینی نقره.

دیزج: دیزه = اسب و استرو خریرا

گویند که از کاکل تا دمش خط

سیاهی کشیده شده باشد و بمعنی

مطلق سیاه.

«ذ»

ذما: دم = آخرین دم، دم بازپسین.

«ر»

راوق: راوک = ظرف پالودن شراب

راهنامج: راهنما = راهنمای ناخدا

در کشتی.

رازیانج: رازیانه = دانه های خوشبوی

## گیاهی.

راختج: راخته = نوعی پارچه.  
راقود: راکود = کاسه آب خوری و  
جام شراب.

رانج: رانه = جوز هندی.

رام: رام = روز ۲۱ ماههای ایران که  
در آن روز بشادی پردازند.

رامشینه: رامشن = شادی و خرمی.

رباب: رواوه = از آلات موسیقی.

رزدق: راسته (بازار) ورسته = رده  
واتاقها و حجره‌های بازار.

رزداق: روستا، دیه.

رسن: رسن = ریسمان و طناب.

رستاق: روستا، دیه و آبادی.

رصاص: ارزیز = سرب گویا این (ز)

ها در پهلوی (چ) بوده است.

رستق: رمه و رمك = گله گوسفند.

رمکه: رمگا = مادیان یا اسب ماده.

رند: رند = درخت مورد. درخت

غار را نیز گویند که برگهایش از

برگ بید درشت تر است.

رونق: روانگ = رواج و پیشرفت و

زیبائی و زیور.

روزجار: روزگار = زمان، عمر،

## جهان.

روذق: رودك = روده و درون مرغ  
و گوسفند که در روغن پزند.

رواج: روا = روان و در گردش.

روزنامه: روزنامه، دفتر دخل و  
خرج روزانه.

روزن: روشن = سوراخی که از آن  
روشنائی بدرون آید.

روسم: روسم = نشانه و مهری که

مشگ شراب را با آن مهرمی-  
کرده‌اند.

رهوجه: رهواری = راه رفتن خوب  
اسب.

رهوج: رهوارك = رهوار و تندرو.

ری: ری = شهری.

## «ز»

زاغ: زاغ مرغی است سیاه بامنقاری  
سرخ.

زاج: زاگ = ماده‌ای شبیه نمك.

زایجه: زایچه = جدول تولد در

اصطلاح ستاره شناسان.

زبرجد: زبرجد، یکی از سنگهای

گرانبها.

گرانبها.

زماورد: بزم آورد = خوراکی است  
که از گوشت و تخم مرغ سازند  
و بدان لقمه قاضی نیز گویند.  
زمرده: زمرده = زنی که از نظر  
اخلاق و اندام مانند مرد باشد.  
زمرده: زمرده = زن درشت اندام  
و مرد مانند.

زنبق: زنبه یا زنبک = گلی است سفید  
که برگ گل‌های آن دراز و خوشبو  
است.

زنجبیل: ژنگویر = نام درخت راسن  
است که آنرا فیلگوش نیز گویند.  
ریشه آنرا ریشه راسن و تخم آنرا  
راسن گویند و در دارو بکاربرند.  
زنفیلجه: زنبیل = ظرفی که از حصیر  
بافته شود و در آن چیز نهاده و از  
جائی به جائی برند.

زندیق: زندیک = زردشتی که احکام  
دین زردشت را از کتاب زند که  
تفسیر اوستاست می‌گیرد.  
زندفیل: ژنده پیل = پیل ژیان.  
زور: زور = زور و دروغ.  
زون: زون = نام بتی است.

زبرک: زبره، پارچه‌ای خشن.

زرد: زره، لباس حلقه دار که بهنگام  
جنگ برتن کنند.

زرگون: زرگون = نامی از باده و  
شراب یعنی طلائی رنگ.

زرنج: زرنج: نام بخشی است در  
سیستان

زرنیخ: زرنیک = ماده‌ای است سخت  
و بدان زرنیق نیز گویند.

زرفین: زرفین = حلقه در. زلفین نیز  
درست است.

زعفران: زفران - گیاهی است پیاز-

دار با گل‌های بنفش روشن و کلاله

سر شاخه آن دارای رشته‌هایی

است نارنجی و معطر بنام زعفران.

زلایبه: زلیبیا = زولبیا نام حلوائی

است که با روغن زیتون یا روغن

کنجد و امثال آن پزند.

زمزمه: زمزمه = باهستگی چیزی

خواندن و کلماتیکه مغان در محل

ستایش و مناجات با خدا و پرستش

آتش و چیزی خوردن بر زبان آرند

زمهریر: زمهریر = بسیار سرد کننده.

زمرد: زمرد = نوعی از سنگ‌های

سبیج: شبی = پیراهن سیاه یا جلیقه سیاه.

سبج: شپه = شبق و شوق سنگ بسیار سیاهی است که در سیاهی و خوشرنگی بدان تشبیه کنند.

سبنجونه: آسمانگون = آبی رنگ، پوستین آبی رنگ روباه.

ستوق: سه توق = سه طبقه یا سه لایه، سه تو.

سجیل: سنگ گل = گلی که تحت فشار به سنگ در آید.

سجستان: سگستان = نام سیستان یا نیمروز یکی از استانهای جنوبی ایران.

سخت: سخت، محکم و استوار.

سختیت: سخت = محکم و استوار.

سدیر: سه دیر = خانه سه گنبد یا سه اطاقه یا سه دله زیرا دیر در پهلوی بمعنی گنبد و اطاق است و سدیر نام کاخ بهرام گور است.

سدر: سه در = نام بازی ویژه‌ای بوده است

سذق: سده = جشن سده.

سذاب: سداب = گیاهی است داروئی

زود: زود = زودباش، بشتاب

زورق: زورك = کشتی کوچک.

زهزه: زهازه = زهزه گفتن. آفرین گفتن.

زیر: زیر = صدای بلند در اصطلاح موسیقی.

زی: زی = هیأت و شکل و اندام،

ولی امروزه در عربی بمعنی لباس

بکار می‌رود و جمع آن ازبیا است

زیق: و زئبق: ژبوه یا جیوه یا جیوک:

سیماب.

زیج: زیگ = ریسمانکار، از

اصطلاحات بنائی و آن نخعی است

که با آن بنا را اندازه گیرند.

### «س»

سابور: شاپور = فرزند شاه و نام بعضی از پادشاهان ساسانی.

سازج: ساده = ساده.

ساباط، شاپاد = شاه آباد، یکی از

محلله‌ها یا شهرهای مداین.

ساج: ساگ = درختی است که از

ساق آن ستون و سقف سازند.

سام: سیم = نقره.

سرو: سرو = درختی است معروف.  
 سفیر: سمسار = پیک، رسول،  
 پهلوان، ماهر و حق‌العمل کار.  
 سفتج: سفته = چک و سند و سفته.  
 سقر: سکار = دوزخ، شاید اذسکار  
 بمعنی آتش و ذغال برافروخته  
 آمده باشد.  
 سکرجه: سکره = کاسه‌ای گلین و  
 ظروف سرکه.  
 سکر: شکر، شیرینی معروف.  
 سکردان: شکردان - میز شراب.  
 سكباج: سرکه با = آش و خوراك  
 سرکه‌دار.  
 سکنجبین: سرکه وانگبین = سرکه  
 شیره.  
 سلحفاة: سولاخپای = لاک‌پشت.  
 سلجم: شلغم = نوعی از سبزیجات  
 که آنرا پزند و خورند.  
 سل: سل = بیماری ریوی.  
 سمرج: سه‌مره = سه‌بار = درسه‌بار  
 خراج گرفتن.  
 سمنجونه: آسمانگون = آبی‌رنگ  
 پوستین آبی‌رنگ روباه.  
 سمندر: سام‌اندر = جانوری است که

مانند پودنه که آنرا بعربی یجن  
 گویند.  
 سراب: سراب = زمین شوره که در  
 آفتاب میدرخشد و یا انعکاس و  
 شکست تابش خورشید در روی  
 زمین که بشکل آب بنظر می‌آید.  
 سرق: سره = ابریشم خالص.  
 سرقین و سرچین: سرگین = فضله  
 چهارپایان.  
 سراویل: جمع سروال = شلوار،  
 تنبان.  
 سرداب: سرداب = خانه سرد،  
 خانه‌ای که در زیرزمین سازند که  
 در تابستان سرد و خنک باشد.  
 سراق: سراق = سراپرده و پرده -  
 و پوش بزرگی که روی منزل کشند.  
 سرج: سرك = زین اسب.  
 سرموجه: سرموزه = کفش درونی که  
 کفش اولی را برای گل‌آلودنشدن  
 در آن کنند.  
 سردار: سردار = فرمانده سپاه.  
 سرايا: سرای = خانه‌ها، کاروان -  
 سراها.  
 سروات: سران = بزرگان - رجال.

## کوچک

سندان: سندان = قطعه آهن محکمی که آهنگر آهنهای گداخته را بر روی آن نهاده با چکش بر آن کوبد.

سبذاج: سباده = سنگی است سخت.  
سنجاب: سنجاب = جانوری است بزرگتر از موش که از پوست آن پوستین سازند و آنرا از ترکستان آورند.

سنبوسک: سنبوسه = شیرینی قطاب.  
سندیان: سندیان = درخت شاه بلوط.  
سوسن: سوسن = گلی است معروف و بر چهار گونه می باشد سفید یا سوسن آزاد و کبود یا سوسن ازرق و زرد یا سوسن خطائی و الوان که زرد و کبود و سفید می باشد.

سوذانق: سودانی = مرغی سیاه بنام دارکوب که درخت را سوراخ می کند و بمعنی باز و شاهین نیز آمده است سوذنیق و سوذق و شوذنیق و شوذق و شوذانق و شوذنوق و شوذانق = دارکوب.

در آتش متکون میشود و مانند موش بزرگی است و برخی گویند بشکل سوسمار و چلباسه است، و بعضی گویند نام مرغی است که بهنگام مرگ آواز حزن آوری سرمیده چنانکه هموعانش بدور وی گرد آیند. آنگاه از منقار وی آتشی جهد و وی را بسوزاند سپس از خاکستر وی سمندر دیگری بوجود آید.

سمسار: سمسار = بازرگان.

سماهیج: سه ماهی = جزیره ای در

دریا بنام: (ماش ماهی).

سمند: سمند = اسب.

سمور: سیمور = جانوری است که از پوست آن پوستین سازند.

سمید: سمید = نان سفید.

سمسم: شمشم = کنجد.

سمانی: سمانی = مرغی است که

بعربی سلوی و بفارسی کرک و بترکی

بلدرچین گویند.

سندس: سندس = ابریشم نرم و ریز

بافت.

سنبک: سنبک = سم اسب و کشتی

ریحان.

شاش: چاچ = نام شهری در ترکستان.

شاجرد: شاگرد = شاگرد.

شاکری: چاکر = ارادتمند و چاکر.

شاروف: جارو = معروف است.

شاهترج: شاه تره = گیاهی است

داروئی و بسیار تلخ.

شاکوش: چاکوچ = چکش و پتک

آهنگری.

شاهسفرن: شاه اسپرم = ریحان.

شبارق: بیشپاره = گوشتی که برای

کیاب ریز نمایند.

شبور: شیپور = نفیر که از کرنای

کوچکتر است و نائی است که در

آن دمند.

شبت: شبت = گیاه معطر و خوشبو که

در غذاریزند و بدان شود و شوت

نیز گویند.

شبداز: شبدیز = شبدیس = شبرنگ

و بمعنی اسب سیاه و اسب سیاوش

است.

شبح: شپه = شبق و شوق: سنگ

بسیار تیره و میاه.

شربین: شریون = درخت قطران که

سور: سور = مهمانی.

سیسنبر: سیسنبر = تره ای میان پودنه

و نعناع.

سیرج: شیره = آب انگور و خرما که

پخته شود.

سیخ: سیخ = میله آهنین یا چوبین که

گوشت بر آن کباب کننده.

### «ش»

شاهدانج: شاهدانه = دانه ای معروف.

شاهدانق: شاهدانك = دانه ای

معروف.

شاهین: شاهین = پرنده ایست شکاری

که چشمان سیاهی دارد و زبانه و

چوب ترازو را نیز گویند.

شاروق: ساروج = آهک که با چیز-

های دیگر آمیزند و بر حوض و

امثال آن مالند.

شاهبور: شاهپور = شاپور.

شاهمات: شاهمات = از اصطلاح

های شطرنج.

شاذروان: شاتوروان = چادروسرا.

پرده بزرگ.

شاهسفرم: شاه اسپرم = شاه اسپرغم:



حبة السوداء گویند و آنرا بر روی  
نان ریزند.

شوبك: چوبك = گیاهی که با پودر  
آن لباس شویند.

شهدانج: شاهدانه: دانه‌ای است  
معروف و خوردنی که به حب -  
السلطان نیز شهرت دارد.

شهنشاه: شاهان‌شاه = شاه شاهان،  
سرآمد پادشاهان.

شهریز: سهریز = سرخ.

شهره: شاهراه = راه بزرگ و فراخ.

شهد: شهد = شیرینی.

شیرج: شیره = روغن کنجد و هر  
روغن دیگر.

شیداره: شاتور = چادر.

### «ص»

صاروج: سارو = آهک و چیزهای

دیگر که بهم آمیزند و در بنائی  
بکار برند.

صبهند: سپهد = فرمانده سپاه و لقب  
پادشاهان محلی گیلان.

صد: سد = شمازه و عدد (۱۰۰)

صدا: سدا = پاد آواز، و انعکاس

نوعی از صنوبر است.

شرشف: چرچف = چادر شب و ملحفه  
(ملافه)

سراویل: سراویل = شلوار و لباس.

شص: شست = تور و دام ماهیگیری.

شطرنج: شترنگ: چترنگ پهلوی =

دارای ۴ جزء فیل و رخ و اسب و  
پیاده.

شفارج: بیشپاره = گوشتی که برای  
کباب ریز نمایند

شمختر: شوم اختر = بدبخت

شنبد: شون بودی = چون بودی؟

چگونه بودی؟

شنجار: سنگار = گیاهی است خار-

دار و بر زمین چسبیده که بیخی

سطبر و سرخ دارد.

شوذنیق: سودانی = مرغی سیاه که

بنام دارکوب و درخت سوراخ

کن مییاشد و بمعنی باز و شاهین

نیز آمده است.

شوذر: شاتور = چادر = چتر =

چاتورپان: شادروان خیمه،

سایبان و بالاپوش زنان وردا.

شونیز: شونیز = سیاهدانه که عبری

صدا و فریاد در کوه و گنبد و امثال  
آن.

صرم: چرم = پوست پیراسته شده.

صرد: سرد = سرد و خنک .

صغد: صغد = زمین نشیب را گویند که

آب باران در آن جمع شود و

شهری است از ماوراءالنهر نزدیک

سمرقند و گویند آب و هوای آن در

نهایت لطافت باشد و آن بسغد سمرقند

شهرت دارد و گویند بهشت دنیا است.

صک: چک = اعتبارنامه، امان نامه.

صنار: چنار = نام درختی است.

صنج: سنج = دو طبق مسین یا روئین

که برهم زنند تا آوازی از آن بر-

آید و معرب سنگ نیز می باشد.

صنج: چنگ = آلت طرب و سازی

است دارای چندسیم.

صندل: چندن = نام درختی که از آن

کفش چوبی سازند.

صندلی: سندلی = کرسی که در قدیم

کفش پادشاهان بر آن می گذاشتند

و آنرا از چوب صندل می ساختند.

صنوبر: چنوبر = درخت تبریزی یا

نوعی از تیره سرو و کاج.

صنم: شمن = بت و بت پرست.

صور: سور = سورنای که در آن دمند.

صولجان: چوگان = نام بازی معروفی

است و هرچوب سر کج و چوب

سر کجی که بدان دهل و نقاره کوبند

چوگان گویند. و چوبی باشد بلند

و سر کج که فولادی از آن آویخته

باشند و آنرا کوکبه نامند و آن

نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی

است.

صوبج: چوبه = پودر چوبی و یا

گیاهی که بدان لباس شویند.

صهار: چهار = عدد (۴)

صهریج: چه ریز = کهریز = گودالی یا

چاهی که در آن آب ریزند و به

هنگام نیاز از آن استفاده نمایند.

صیمگان: سیمگان = شهری در فارس

در جنوب میمنه.

صیر: سیر = نوعی از پیاز بدبوی که

برای رفع رطوبت خورند.

صین: چین = کشور چین.

صیوان: چپان = خیمه و سرا پرده،

پارچه ای بزرگ و لباس کهن. و

قفسه و کمد لباس و کتاب.

صیصاء: چیچا = خرماي تازه و  
رسیده‌بی هسته.

## «ض»

ضحاك: ازدهاك = مار بزرگ،  
ازدها، ياده آك يعنى ده عيب لقب  
ضحاك مار دوش.

## «ط»

طابق: تابك و تابوك = خشت پخته  
و آجر بزرگ در پهلوی تابك.  
طاجن: تابه و تاوه = ظرفی پهن که  
در آن گوگرد و خاکینه و ماهی  
بریان کنند و نان هم بر بالای آن  
پزند.

طارمة: طارم = خانه‌ای که از چوب  
سازند و نرده چوبی که با طرف  
باغ و باغچه نهند و بام خانه و  
گنبد را نیز گویند و نسام بخش  
پهناوری است بین قزوین و گیلان و  
نام شهر کسی است بین شیراز و  
کرمان.

طاق: تاك = تا = سقف هلالی خانه  
ویگانه و تنها و یکی از هر چیز و  
يك برگ کاغذ.

طازجة: تازه = نو و جدید.

طبرس: تفرش = نام شهری و منطقه‌ای  
نزدیک اراك و قم.

طبرزد: تبرزد = نبات، که بشکر  
گیاهی گویند در برابر شیرینی  
حیوانی مانند عسل سعدی گوید:

از دست دوست هر چه ستانی تبرزداست  
وز دست غیر دوست تبرزد تبر بود  
طبرزل: تبرزد = نبات.

طبرزن: تبرزد = نبات. شیرینی  
معروف.

طبرزین: تبرزین = نوعی از تبر باشد  
که سپاهیان در پهلوی زین اسب  
بندند.

طبس: تبس، تبس و تفس به معنی گرما  
و تابیدن آفتاب و تابش خورشید  
و نام منطقه‌ای در خراسان که  
بدان تون و طبس می‌گفتند و در  
اصفهان بجائی که کارخانه ذوب  
آهن آریامهر در آن ساخته شده  
است بیابان طبس و توس می‌گفتند.

طبر: تبر = ابزار هیزم شکنی.

طبسان: تبسان = دو بخش از بخشهای  
خراسان (تون و طبس)

طسمه: تسمه (تاسمه) چرم خام و دوال  
چرمی و کمر بند.

طسوج: تسوک (پهلوی) = تسو = محل

و بخش و ناحیه و وزن ۴ جو و

یک بیست و چهارم شبانه روز

(یکساعت) و یک بیست و چهارم

گزخیاطان و یک بیست و چهارم

سیر بقالان.

طشت: تشت = آفتابه.

طنبور: تنبور = سازی است مشهور.

طخارستان: تخوارستان = افغانستان

کنونی.

طنفسه: تنپسه = قالی و فرش.

طوس: توس = نام شهر مشهد و یکی

از سرداران قدیم ایران.

طوبه: تابک = تاپک - آجر.

طهر جارة: چار تاره بمعنی طنبور و

رباب زهی سازی که بدان چهار

تار بندند و کنایه از عناصر چهارگانه.

طهران: تهران = پایتخت ایران.

طیجن: تابه و تاوه = ظرفی که در آن

غذا سرخ کنند مانند: ماهیتابه و

مانند آن.

طیلسان: تالشان پوششی خاص مردم

طبرک: تبرک = حصار و قلعه.

طباهج: تباهه = کباب و گوشت تکه

تکه کبابی.

طبق: تبوک = طبقی است که بقالان

جنس و نانوا یان نان در آن نهند.

طبرستان: تبرستان = منطقه کوهستانی

مازندران.

طرز: ترز = درز = چاک و شکاف

دوخته لباس و حاشیه و گل لباس و

حاشیه و گل لباس تطریز بمعنی

گلدوزی. و شکل و هیأت.

طراز: تراز = ترازو = ابزار سنجش

و ابزاری از بنائی برای اندازه-

گیری ورشته ریسمان خام و نام

شهری در ترکستان.

طراق: تراق = صدای شکستن درخت

و امثال آن و با تشدید بمعنی تریاک

(دریاق) پادزهر.

طربوش: سرپوش = کلاه، و کلاه

فینه منگوله دار.

طست: تشت = آفتابه، ظرفی که در

آن آب ریخته برابر آفتاب می-

گذاشتند تا گرم شود.

غوغاء: غوغا = بانگ و فریاد و در  
عربی بمعنی ملخ ریز و مگس ریز  
که انبوه باشند و کثرت جمعیت  
را نیز از باب تشبیه غوغا خوانند.  
غوزق: غوزه = میوه پنبه.

## «ف»

فائج: فیج: = پیک. قاصد، نامه -  
رسان، فرستاده و رسول سلطان  
برنده پیغام (پیغام)

فارس: پارس = اهل پارس و  
منطقه پارس.

فالوذ: پالود = صاف کرد، و نوعی  
شیرینی که از نشاسته پزند و با شربت  
قند خورند.

فالوذق: پالودگ (پالوده) بستنی  
معروفی که از نشاسته سازند و  
پالوده شیرازی معروف است.

فالوذج: پالوده = بستنی و شیرینی  
معروف.

فادزهر: پادزهر = تریاق و داروی  
ضد زهر.

فرزین: فرزانه = یکی از مهره‌های  
شطرنج که بدان وزیر گویند و به  
معنی علم حکمت هم می‌باشد.

نالش گیلان

طیسفوق: تیسپون = مدائن پایتخت  
ایران قدیم در عراق کنونی در  
نزدیکی بغداد.

## «ع»

عراق: اراک = ایرانک: ایران  
کوچک، کشور کنونی عراق که  
جزوی از ایران بوده و نام نوائی  
از موسیقی.

عرطبة: ارتابه = عود و طبل و طنبور  
را گفته‌اند.

عسگر: لشکر = ارتش و سپاه و افسران  
و سربازان.

عسکر مکرم: عسکر مکرم = نام شهری  
بوده در خوزستان و ابو هلال عسگری  
بدانجا منسوب است.

## «غ»

غربال: گربال = ابزار بیختن گندم و  
جو و سایر غلات و آرد بیز را نیز  
گویند.

غمز: غمزه = چشم بهم زدن از روی  
ناز.

دست یکدیگر را گرفته با هم بدان  
پردازند پنجه گویند و يك انگشت  
و عدد پنجاه را هم پنجه نامند.  
فنجانه: پنگان = ظرف چایخوری  
و پیمانه.

فنج: پنگ = پیمانه و اندازه در  
تقسیم آب در کشاورزی.  
فنگ: فنگ = جانوری باشد بسیار  
قوی که از پوستش پوستین سازند و  
پوستین را نیز گویند.

فوطه: بوتک = پوده = لنگ حمام  
که تار و پودی بیش نیست.  
فولاذ: فولاد = آهن جوهر دار که از  
آن کارد و شمشیر و مانند آن  
سازند.

فوفل: پوپل = نام گیاهی دارویی.  
فوه: فوه = ریشه‌ای است که آنرا  
روناس گویند و بدان چیزها رنگ  
کنند و فارسی آنرا بوته نیز  
گفته‌اند.

فول: فول = باقالانوعی از غلات.  
فهرس: فهرست (پهرست پهلوی) =  
شرحی که در آغاز کتاب درباره  
ابواب و فصول کتاب آرند و

فرائق: فروانق = پروانک = سیاه  
گوش و آن جانور است که فریاد  
کنان پیشاپیش شیر می‌رود تا  
جانوران دیگر آواز او را شنیده  
بدانند که شیر می‌آید و خود را به  
کناری کشند. گویند پس مانده شیر  
را خور دو بین شغال و پلنگ است.  
فرو: فروانق = پروانک = پوستین  
و پوست سیاه گوش.

فردوس: پرادائیس = باغ و بوستان.  
فرجار: پرگار = ابزار رسم و نقاشی.  
فروند: بر بند: پیش بند.  
فرند: پرند = ابریشم ساده و تیغ و  
شمشیر و تیغ آبدار.

فرسخ: فرسنگ = شش کیلومتر.

فستق: پسته = میوه درختی معروف.  
فصفص: اسپست = خوراک اسب،  
گیاه معروفی که خوراک اسب  
است و بدان یونجه (ترکی) گویند.

فلفل: پلپل = نام دیگ افزار و بوی  
افزاری تند و معروف که بردونوع  
است سیاه و سرخ.

فترج: پنجه = پنج انگشت باکف  
دست و پاورقصی را نیز که جمعی

قافور: کافور = ماده‌ای است معروف.  
 قبه: گنبد = خانه گرد برآمده و  
 نشانهای ارتشی.

قباد: کواذ: سرور گرامی.

قبح: کبک = پرنده‌ای معروف.

قبان: کبان = قبان ترازوی معروف.

قربق: کربه (کربک): کلبه = خانه

کوچک و تنگ و تاریک و دکان.

قرنفل: کرن پهل: گل گوش که بدان

میخک گویند.

قردمانی: گردمنش = شایسته و در

خورگردان و دلیران و نام جنگ

افزار از قبیل زره و خود غیره.

قربز: گربز = دلیر و نترس.

قرطق: کرته = جلیقه‌ای نم‌دین بدون

آستین.

قرمز: قرمز = ماده‌ایست سرخ که

بدان اشیاء رنگ کنند.

قرقس: گرگشت = گلی که با آن

جائی را مهر کنند، گویند شیره و

عصارهٔ يك نوع کرم است.

قربوس: قریوس = کوههٔ زین.

قز: کژ = ابریشم.

قصعة: کاسه = جام.

کتابی که دربارهٔ نام کتابها نوشته  
 شده باشد فهرست گویند مانند  
 فهرست ابن ندیم.

فیشفارج: بیشپاره = گوشت قطعه

قطعه شده برای کباب و خوراکی

که پیش از خوراک اصلی خورند.

فیج: پیک = قاصد پیاده، و برندهٔ

پیغام (پیگام) سلطان و غیره.

فیروزان: پیروزان = نام ایرانی.

فیروز: پیروز = منصور، غالب و

زورمند.

فیروزج: پیروزج: پیروزه = فیروزه

سنگی است سبز رنگ و گرانبها

که در زیور و انگشتری از آن

استفاده کنند.

فیلور: پیله‌ور = کسی که دارو و

اجناس عطاری و سوزن و ابریشم

و مهره و امثال آن به خانه‌ها گرداند

و فروشد و جمع آن فلاورهٔ آمده

است.

میلق: پیله = پیلهٔ کرم ابریشم.

فیجن: بیگن = گیاهی بمعنی سداب.

«ق»

قابوس: کاووس = نام ایرانی.

قندز کهندز = قلعه کهن، کهن دژ.  
 قناره: کناره = قلاب آویزان کردن  
 گوشت.  
 قند فیر: گنده پیر = پیرفروت.  
 قنبله: گنبوله = هرچیز گرد و درعربی  
 بمب و نارنجك را گویند.  
 قوش: کوچك = هرچیز ریز و کوچك.  
 قوهی: کوهی = نام پارچه و لباسی  
 است.  
 قومس: کومش = چاه کن و مقنی  
 و بخش دامغان رانیز کومش گویند.  
 قهندز: کهندز = نام قلعه‌ای در  
 اطراف بدخشان و مطلق قلعه‌های  
 کهن و قدیمی. کهن دژ.  
 قیروان: کاروان = قافله و سپاه.  
 قیدافه: کیدپا = نام جایی است در  
 مغرب ایران قدیم. و در شاهنامه  
 فردوسی آمده است: ز قیدافه بر-  
 گشته شد تابروم.

## «ک»

کامخ: کامه: نانخورش.  
 کاس: کاسه = جام.  
 کیلیج: کیله = پیمانه.

قفشلیل: کفچلیز = چمچه سوراخ‌دار  
 بزرگ که بدان کفگیر گویند.  
 قفدان: کفدان = سرمه دان و ظرفی  
 که ماده آرایش در آن باشد.  
 قفش: کفش = پای افزار.  
 قفص: قفس = لانه‌ای چوبین یا آهنین  
 که در آن جانوران و پرندگان  
 نگهدارند.  
 قفیز: کفیز = برابر يك دهم جریب.  
 قلعه: کلات = دژ و حصار.  
 قمجار: کمانه‌گر؟ = دسته و غلاف  
 کارد و چاقو.  
 قمنجر: کمانگر = کماندار و تیر-  
 انداز.  
 قمجره: کمانگری = به تیروکمان  
 پرداختن.  
 قم: کم = شهری معروف در ایران.  
 قناقن: قنا (ة) کن = چاه کن، کاریز  
 کن.  
 قنقن: کن کن = کننده چاه و قنات  
 قند: کند = شکر بهم چسبیده =  
 شیرینی  
 قنب: کنب = کنف = گیاهی است  
 که از الیاف آن نخ سازند.



کروبا: کرویا = زینیان = نام گیاهی که تخم آن را بر روی نان ریزند.

کسری: خسرو = خوشرو و خوشنام لقب پادشاهان ساسانی.

کستیج: کشتی = کمر بند و بازی کشتی.  
کسبج: کسبه = کنجاره و گنجاله که تفاله دانه‌های روغنی باشد.

کشخنه: کشخان = دیوٹ. کسی که زنش هر کار خواهد کند و وی چشم از وی پوشیده دارد.

کشتبان: انگشتبان = انگشتانه.  
کشمش: کشمش = انگور خشک شده.

کمیت: کمیت = اسب سرخ و سیاه  
کز: گنج = پول وزر و سیم پنهان و خزانه پول.

کندس: کندشه = بیخ گیاهی که عطسه آرد.

کوش: گوش = ابزار شیندن.  
کوتی: کوتاه.

کوبه: کوبه = طبل کوچک.  
کوس: کوس = طبل.

کبر: کور = گیاهی است که در سر که پرورند و خورند.

کباب: کباب = گوشت بریده بریده.  
کتان: کتان = گیاهی است که از الیاف آن نخ سازند.

کذنیق: کدنگ = چوبی که رنگرزان لباسها را بدان کوبند.  
کرد: گردن = فاصله بین سروتن.

کریج: کربه = کلبه = دکان و خانه کوچک.

کرز: جرز یا چرز = پرنده ایست  
آبی رنگ، که عربها بدان حباری گویند، و به هوبره مشهور است.  
و برخی آن را چکاوک خوانند که

به عربی ابوالملیح نامند، و به ترکی نو غدیری گفته میشود. و آن را با چرخ و باز و امثال آن شکار کنند.

کرج: کره = بچه چهارپایان.

کرج: کره = کپک روی نان و چرك.  
کرج: کره = توپ بازی.

کرکم: کرکم = زرد چوبه.

کرباس: کرباس = پارچه درشت و خام پنبه‌ای.

کوره: خوره = استان و بخش.

کورت: کور بود = از تکویر به معنی کور شدن.

کوسج: کوسه = کسی که در صورتش موی نروید. و نام ماهی کوچک خطرناکی در دریا.

کک: کیک = نان کیک و کاک.

### «ل»

لالا: لله = پرستار و خدمتکار.

لازورد: لازورد = سنگی است که از آن انگشتری سازند و لاجورد نیز گفته میشود.

لاذن: لادن = بوته گلی است که گل‌های سرخ یا سفید دارد و در جنگل‌ها و جاهائی که خاکش آهکی نیست می‌روید.

لجام: لگام = دهانه اسب.

لال: لال = از سنگ‌های سرخ گران‌بها که معدن آن در بدخشان است و به معنی مطلق سرخ نیز می‌باشد.

لوز: لوز = بادام که میوه‌ای معروف است.

لوزینج: لوزینه = خورشهائی که در

آن مغز بادام ریخته باشند.

لویبیا: لویبیا = دانه‌ای معروف به رنگ‌های گوناگون.

لویباج: لویبیا = دانه‌ای معروف و بدان لویبیا نیز گویند.

لیمون. لیمو = میوه معروف که ترش و شیرین آن هر دو نوع معروف است.

### «م»

مارستان: بیمارستان = جای درمان بیماران.

ماروت: مرتات = مرداد = نام فرشته‌ایست که در زمین نافرمانی کرد، سپس با آسمان برده شد و در آنجا بماند با ستاره دیگر که همان سرنوشت را داشت که هاروت: خورتات: خرداد باشد و هر کدام نام یکی از ماه‌های فارسی به شمار می‌آید و مرداد به معنی جاودان است.

ماه: ماه = شهر، ماه البصرة و ماه -

الکوفة که به شهر نهاوند و دینور می‌گفتند زیرا حذیفه یمانی پس از فتح همدان بنهاوند آمد و چون

است و در عربی آذان الفار گویند  
 وبه مرزنجوش معروف است.  
 مرد قوش: مرده گوش = مرزنگوش  
 است که نوعی از ریحان است و  
 گل کبودی دارد.  
 مرج: مرغ = نوعی از سبزه است که  
 حیوانات چرنده آنرا بر غبت  
 خورند و بسیار سبز و خرم است و  
 محل روئیدن آن را مرغزار گویند  
 و خودروست و ریشه‌های عمیقی  
 دارد که همه جار را فرا گیرد و بدان  
 فریز نیز گویند.  
 مرتك: مرتك = مرده = مرده سنگ  
 و مرداسنگ و مرداسنج ماده‌ای  
 است که در مرهم بکار رود.  
 مرزبان: مرزبان = استاندار استان  
 مرزی و نگهبان مرز و سامان  
 کشور.  
 مرو: مرو = نام گلی است.  
 مرزجن: زرگون = طلائی زرد.  
 زرد طلائی.  
 مزیرباج: زیره با = آش و غذائی که  
 در آن زیره ریخته باشند  
 مسك: مشگ = ناف نوعی آهو که

آن شهر کوچک بود و گنجایش  
 همه سپاه عرب را نداشت فرمان  
 داد سپاه بصره در آنجا فرود آیند  
 و سپاه کوفه به دینور بروند و از  
 آن پس نهاوند تابع بصره و دینور  
 تابع کوفه گردید و بدانها ماه بصره  
 و ماه کوفه یعنی شهر بصره و کوفه و  
 هر دوی آنها را ماهان می‌گفتند.  
 ماذیان: مادیان = مادی جوی بزرگ  
 آب.  
 ماجشون: ماه‌گون = مانند ماه. ماه  
 مانند.  
 مشرود: ثرید = ترید: تلیت = نان  
 در آبگوشت و دوغ و مایعات خرد  
 شده.  
 مج: ماش = دانه‌ای سبزرنگ و  
 معروف.  
 مجوس: مگوس = مغ که پیشوای  
 دین زردشت است و مگوس یونانی  
 مغ است.  
 مرزجوش: مرزنگوش = گوش موش  
 و آن نوعی از گیاهان خوشبوست که  
 به غایت سبز است و گل‌های کبود  
 دارد و برگ آن مانند گوش موش

(من چه نیک) گرفته اند ولی کلمه از مکانیک یونانی گرفته شده است. موسی: موسای = موسایند یا تیغ سلمانی و آرایشگر و موسی نام پیغمبر عبری و بمعنی در آب افتاده است.

موزج: موزه = کفش ساقه بلند یا چکمه.

موق: موك = موزه کفش ساقه بلند و چکمه.

موانید: جمع مانده = بازمانده خراج و مالیات.

مواخیر: جمع میخور = باده گساران.

مهرقان: مهرگان = ساحل دریا.

شاید ساکنان مهره در ساحل عمان

مهرق: مهره = دانه های جواهرات

گردنبند و دستبند و مهره پشت و

مهره گردن و مهره دیوار و مهره

(دسته) کاغذ: و بمعنی پارچه ای

که بجای کاغذ بر آن مینوشتند نیز

می باشد.

مهرقان مهرگان = روز شانزدهم از

هر ماه پارسی و مهمترین عید ایرانیان

در چین زندگی میکنند که پرازخون بسته شده سیاه است و بسیار خوشبو می باشد.

مسطح: مشته = جایی که خرما در آن ریزند.

مس: مس = فلزی سرخ رنگ که ظروف آشپزخانه و سیمهای برق را از آن انتخاب کنند.

مشتق: مشته = پوستین آستین دار بلند.

مصطکا: مصطکی = سقز و آدامس.

مقلید: کلید = کلید معروف و در باز کن.

مقنود: قندی = چیزی که قند در آن ریخته شده است

مقمجر: اسم فاعل از قمجره: کمانگری: کمانگرو تیرانداز.

مکوک: مکوک = ماسوره نخ بافندگان.

ملاب: ملاب = عطر مایع و روان

و بوی خوش، شاید از مل به معنی

می و آب گرفته شده باشد.

منجتيق: منجنیک = ابزار جنگی

است که با آن سنگ و مواد

سوزان پرتاب کنند و معنی آن را

بخاطر می‌گرد آیند، سپس بمطلق فضای باز مخصوص اجتماع اطلاق شده است.

میشان : میشان = دشت میشان که قسمتی از خوزستان می‌باشد و بصره نیز جزو آن بوده است.

میافارقین : میان پارگین = چاه فلاضلاب واگو و مرداب و نام شهری در دیاربکر ترکیه کنونی.

میزاب : میز آب = بول و ادرار و در عربی به معنی ناودان بکار می‌رود.

### «ن»

نای نرم : نای نرم = نوعی از سازهای ایرانی.

نافجة : نافه = ناف آهوی ختن که پس از زائیدن خشک شده بر زمین افتد و خونی که در آنست بسیار سیاه و خوشبوست.

نارنج : نارنگ = نوعی از مرکبات. ناخوذه : ناو خدا = ناخدای یاراننده کشتی.

نارباچ : ناربا = آش انار. نرد : نیوارد شیر = بازی نرد از ساخته اردشیر است.

جنوب غربی و مبدأ سال (از پاییز) نزد آنان و این روز عید مهر (خدای نور و آفتاب) بوده. و نام ماه هفتم خورشیدی نیز مهر می‌باشد. در روز مهر (شانزدهم ماه) از ماه مهر ایرانیان جشن بزرگی برپا می‌داشتند این جشن شش روز طول میکشید و در رام روز (۲۱) پایان می‌رسید. روز آغاز را مهرگان عامه و روز پایان را مهرگان خاصه می‌گفتند.

منبج : منبه = نام شهری است در سوریه که انوشیران ساخته است.

مهرجان : مهرگان = روز شانزدهم از هر ماه خورشیدی و جشن شانزدهم تا بیست و هفتم ماه مهر. اکنون در عربی جشنواره‌ها و هزاره‌ها را مهرجان مینامند.

مهندس : مهندز = ماه و اندازه = اندازه گیر آب. سپس از اندازه هندسه بوجود آمده و مهندس فراوان شده.

مهندم : از هندام (اندام) = تعمیر کار، اندام دهنده، فرم دهنده.

میدان : می‌دان = می‌کده و جایی که

ساقه‌های گندم وجود را بدان نرم  
 نموده و به شکل گاه درآورند.  
 نوجر: نورج = گاو آهن و خرمن-  
 کوب.  
 نهروان: نهروان = نام شهری در عراق.  
 نیزک: نیزه: سلاح و جنگ افزار  
 معروف.  
 نیفق: نیفه = جای گذراندن بند  
 شلوار، و پیراهن و پوستین روباه  
 را نیز گویند نیفه رالیفه نیز گویند.  
 نیم: نیم = پوستین کوچک، نیمه  
 پوستین، پوستین کوچک از پوست  
 خرگوش که بسیار گرانبهاست.  
 نیروز: نوروز = روز اول فروردین  
 ماه که عید آغاز سال و از بزرگترین  
 جشنهای ایرانیان است.  
 نیلوفر: نیلوفر = نیلوفر دارای گل‌های  
 زرد یا سفید است، نیلوفر آبی  
 دارای برگ‌های پهن و شناور می‌باشد  
 و در آب روید.  
 نیلج: نیله = هرچیر نیلی و کبود.  
 نیرنج: نیرنگ = مراسم مذهبی در  
 نزد زردشتیان ولی پس از اسلام  
 آن مراسم را حیل و نیرنگ نامیدند.

نرجس: نرگس = نام گلی معروف  
 است.  
 نرمق: نرمک = نرمه = پارچه‌ای  
 که بافت ریز و نرم دارد.  
 نرس: نرس = نام دیهی است در  
 عراق شاید از بناهای نرسی پادشاه  
 ایران بوده است.  
 نستق: نستک = خدمتکاران و اطرافیان.  
 نسرین: نسرین = نام گلی است معروف.  
 نسف: نخشب = نام شهری در  
 ترکستان.  
 نشا: نشاسته = نشاسته که از گندم و  
 غلات دیگر گیرند.  
 نعلین: نالین کفش چوبی.  
 نعناع: نعنا = نوعی از پودنه که تربیت  
 شده است.  
 نفرینج: نفرینه = نام خوراکی است.  
 نمودج: نموده = پدیده و نشان داده  
 شده.  
 نورج: نورگ = نوره ماده ایست که  
 دندان را بدان سفید و تمیز می-  
 کرده اند ولی اکنون برای ستردن  
 موی بکار میرود.  
 نورج: نورگ = خرمن کوب که

## «و»

ورد: ورتا = گل سرخ.

ون: ونه = تارو عود یارود.

ونج: ونه = تار یاعود.

## «ه»

هاروت: هورتات: خرداد = نام فرشته‌ای جادوگر که بزمین آمد عاشق گردید وزنا نمود و با آسمان رفت.

هاوون: هاون = ظرفی سنگی یا فلزی که در آن چیزها کوبند.

هامرز: هامرز = نام یکی از مرزبانان ایران در جنگ ذی قسار پیش از اسلام.

هرمز: هرمزد = پیام بر خسی از پادشاهان ساسانی و مخف اهورا مزدا بمعنی خدا.

هربد: هیربد = خادم و خدمتکار آتشکده و مفتی زردشتیان و معلمان دین زردشت را گویند.

هلیون: هلیون = مار چوبه و مار گیاه، از گیاهان خوراکی است.

هلیج: هلیله = نام گیاهی و بیخی

## داروئی.

همیان: همیان = کیسه‌ای که در آن پول نهند و بر کمر بندند و کیسه‌ای از پوست گوسفند که در آن آردو امثال آن ریزند.

هندس: هنداز = از صفات شیر یعنی دارنده اندام متناسب.

هنزمن: هنزمن = انجمن.

هرمزان: هرمزان = از نامهای ایرانی.

هزار: هزارداستان = بلبل.

## «ی»

یارق: یاره = دستا و رنجن، طلا و نقره و طوق گردن.

یاسمین: یاسمین = یاس و یاسم و یاسمن و یاسمون همان یاس است که انواع گوناگون دارد و برنگهای سفید و زرد و زرد و سفید با هم

(پیچ امین الدوله) و ارغوانی میباشد

و سفید آنرا سوسن آزاد گویند. و

انواع آن خوشبو و معطر و بادوام

است.

یاقوت: یاگند = گوهریست مشهور

برنگ زرد و سرخ و کبود.

یلمق: یلمه = قباو جامه پوشیدنی.

### مآخذ

کلمات معرب و مبحث تعریب:

- ۱- المعرب فی الکلام الاعجمی علی حروف المعجم: ابو منصور جوالیقی. چاپ مصر ۱۳۶۱
- ۲- شفاء الغلیل، فیما فی کلام العرب من الدخیل. شهاب الدین احمد الخفاجی المصری چاپ مصر ۱۹۵۲
- ۳- الفاظ الفارسیة المعربة. السیدادی شیر. چاپ بیروت ۱۹۰۸
- ۴- فرهنگ رشیدی. عبدالرشید بن عبدالغفور الحسینی المدنی التقوی. چاپ تهران.
- ۵- برهان قاطع باهتمام دکتر محمد معین چاپ تهران.
- ۶- المزهرفی علوم اللغة و انواعها. عبدالرحمن جلال الدین السیوطی. چاپ مصر.
- ۷- الدراسات العربیة، سال هشتم شماره های ۲ و ۱ بهار و تابستان ۱۳۴۵ درباره جستجوی کلمات فارسی در زبان عربی. دکتر محمد محمدی چاپ بیروت.
- ۸- الدراسات الادبیة. سال هفتم شماره های ۱ و ۲ تابستان ۱۳۴۴ التسرب العربی بین العربیة و الفارسیة. محمد آلتونجی.
- ۹- الدراسات الادبیة. سال پنجم شماره های ۳ و ۴ پاییز و زمستان ۱۳۴۲ نظرة فی المرجع دکتر محمد محمدی.
- ۱۰- الدراسات الادبیة. سال پنجم شماره های ۳ و ۴ پاییز و زمستان ۱۳۴۲ اللغة الفارسیة فی عامیة حلب محمد آلتونجی.
- ۱۱- دیوان الاء شی الکبیر.
- ۱۲- فرهنگ ایرانی دکتر صفا.
- ۱۳- تاریخ ادبیات دکتر صفا.
- ۱۴- فرهنگ ایرانی دکتر محمدی.